منتفع شوند و آن از خاصیت انبیاست صلوات الله علیهم و سلامه اجمعین
و هر که جمله اخلاق یا بر را یا بیشتر آن را جامع بود مرید شیطان بود او را
از میان مردم دور باید کرد تا خلق او را نیاموزند و بران مقرر نشوند
فصل و الاخلاق فاضله و ارباحها **منها العفت و معنی عفت** آنست که
بود از شهوت بطن و فرج بر وفق شرع و بار تعالی بر اهل عفت ثنا
مکرر کرده است در قرآن مجید آنجا که فرمود انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع
و حکایت کنند که محمد بن سیرین جوانی خوبروی بود در بزازی کردی زنی از
زنان ملوک بروی عاشق شد جامه از وی ارزان کرفتی تا بخانه در جوان
در سرای او حاضر شدن درخواست مواصلت و مجامعت از وی کرد
محمد بن سیرین گفت کرا چندان بگذار تا در طهارت خانه روم و قضاحاجت
کنم هر چه کوئی بجا آورم او را در میزاب بردهن در انجا رفت خود را انجا
ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن او را چنان دید از وی نفور شد و گفت
دیوانه است از ان واقعه خود را بدین طریق خلاص داد و زن از و
دست بداشت بار تعالی جزای حسن جبلت او را بالعلم و ورع و قناعت
رویا کرامت فرمود و کان ما قاله اشارة بحال یوسف الصدیق علیه السلام
و منها الینا یعنی بسخا موافقت نفس در بخشیدن اموال که نفس را
بدان حاجت باشد و آن اصلی است از اصول سیادات قال النبی صلی الله

علیه وسلم ما خلق الله ولیا الا علی السخاء وحسن الخلق وروایت
کنند که اصبغ نی نباته را در حضرت صلی الله علیه وسلم آوردند
فاطمه تقسیم ازواج فرد افتعال علی رضی الله عنه یا رسول الله
اکرب واجد واذنب واحد فما یال هذا من بینهم فقال صلی
الله علیه وسلم نزل جبرئیل علیه السلام علی وقال اقتل هبولاء
واترک هذا فان الله تعالی شکر السخاء فیه وروایت کرده اند
که باری تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام که ساحری را مانند تو
نبی است وحکایت کنند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب مال
بسیار بخشید وحسن وحسین رضی الله عنهما او را گفتند
الک قد اسرفت فی بذل المال فقال یا بنی انتما وی ان الله تعالی
عودنی ان یتفضل علی عودنی ان التفضل علی عباده فاخاف ان
قطع العادة وتقطع اعنی المادة واز جود او کی آن بود که عبد الرحمان
بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون شده بود ودر میان خلق بعشق
کشت وطاوس ومجاهد وعطا نزد او رفتند واو را ملامت کردند
عبد الرحمان گفت شعر یلومنی فیک اقوام اجالسهم فما اراهم الوموا
او وقعا ان جنبه الله رسید بن جعفر آن کنیزک را بحمل نزد ایشان
بفرستاد وعارم حج بود چون از حج باز آمد مردم بزیارت او می آمدند گفتا

از انس زایرش دوش ابن عمار ابن خبر با ابن عمار رسید زیارت
عبد الله آمد عبد الله او را اکرام کرد تمام چون خواست که برود عبد الله گفت
کیف فلانة و کیف فلان ترسخ فی الیم و العصب و الملح عبد الله گفت انا و فیما
ان رایتها عبد الرحمان گفت اگر در بهشت باشم شناسم از من خوشبوی
نشود عبد الله فرمود ما آن کنیزک را ارسی بر ده بیرون آورد نه
گفت اینک او را از بهر تو خریدیم والله که سر دیک او دو او در ما بر تو
او بر تو مبارک باد چون عبد الرحمان برخاست که برود عبد الله گفت با غلام
احمل معنا ما به درهم عبد الرحمان از شادی بگریست و گفت ای اهل بیت
بار بیفکنید اسمار اخصوص کرده است بشر فی که محبس از نی آدم ران شرف
نیست غلن بنهکم نعمة و گویند که یزید بن مهلب در حبس صالح بود
هر روز از وی دو هزار درهم طلب میکرد و فرزدق در حبس بود
و انشاء کرد شعر اقبح فی فیک السماحة و المجد و فکک العفاة و الجیب
یزید گفت در این حال مرا مدح میکنی فرزدق گفت ترا از زان بدین
یزید گفت ای غلام ده هزار درهم بفرزدق چون ما امروز در عذاب
حجاج هستیم و گویند میان یزید بن مهلب و موسی بن نصیر
دوستی بودی و موسی عامل مقرب بود سلیمان بن عبد الملک بر وی
خشم کرد خواست که موسی را هلاک کند یزید بن مهلب از عراق بر شام

وشفاعت کرد سلیمان گفت چهل تازیانه بخشیدم صد بار دیگر چون
یعنی صد هزار دینار بزند بستند و گفت دیگر را باید داد یعنی کار
نا تمام مجای نگذاشتن زر مس سلیمان فرستاد عدی بن ارطاة گفت شعر
فلیس لعین من رأی کمالہ ۔۔۔ بجلت اکنش العراق یزید ۔۔۔ و گویند معن زائده
و والی عراقین بود وش او آمد او بصید بود هر چند جهد نمود که نزد
معن رود مجال نمی یافت روزی معن در بوستانی بود بر کنار آب روان
شاعر چوبی بست و بر انجوب بنوشت شعر اما جود معن تا بمن موجود
فما ماء معن سوی السیل و در آب انداخت معن آن چوب بدید
بر گرفت و بخواند و آن شاعر را طلب کرد و ده بدره زر بداد و چوب را
در زیر بساط خود نهاد و روز دوم باز آن مرد را بخواند و صد هزار درم
بدادم و بستد و بگریخت تا رسید که بار پس ستاند و روز سیوم دیگر بار
جواب را بخواند و هم در اطلب کرد نیافتند معن گفت بر من در جهان
که این مرد را مال دادی تا وقتی که مرا هیچ نماندی و گویند هیچ حاتم در
هیچ فرزندی از مادر نزاد مگر حاتم طی که معنی از قحط سال
بر ما متعذر شد تا غایتی که در شب فرزندان ما را از جوع خواب نمی برد
حاتم عبد الله عدی را مراعات میکرد و من سفانه را بحدیث تا چون
از شب بگذشت بخفتند حاتم مرا در حدیث گرفت و دانستم که مرا از خواب

گفت دور را نخفته بپا تم تا گاه کسی در آمد من خبر نه را بر داشت حاتم گفت
من بدا قالت جار تک فلان از من چیزی کو دکان آمده ام که هم چنان
گرگ باز گرسنگی با تک میکنند هیچ وحی نزدیم یا اباعدی الا نظر تو
حاتم گفت ایشانرا بیار و زن برفت و دورا بر کتف گرفت و چهار در
و نبال بار آمد حاتم برخاست و اسپ را بگشت و اتش بر افروخت و کار
بدان زن داد و گفت ایچه خواهی میکن گفت برخاستم و از ان لحم بریان
کردم و میخوردیم و بخانه خانه میگفتم تعالوا الی الغار و حاتم جامه در کشید
و کرسنه بخفت چون روز شد از فرس غیر از استخوان نمانده بود
یکبار ضیفی را بخانه بردو روز چهارم ضیف خواست که برود حاتم گفت اکنون
چیزی نیست میان ما مولد شد اگر حاجتی داری بگو تا مساعدت کنم ضعف
بعد از میثاق که ازوی بسته گفت من از روم می آیم ملک روم
روزی در محفل خود گفت ای قوم از من سخی تر کسی را میدانید گفتند نه
یکی از ان قوم گفت در عرب شخصی است نام او حاتم او را سخاوت
مثل از ملک است ملک بر نجید و گفت اگر کسی سر او بمن آورد
ملک با او قسمت کنم من از بهر این کار آمده ام حاتم گفت تو حاتم را دیده گفت
گفت او مردی شجاع است بقوت مش از تو باشد بر وی ظفر نتوانی
مگر بر طریق حیلت ظفر بروی یا یم حاتم گفت اگر او را بر دو دست بسته با خود